

قانون اساسی...

... و نفی سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بله! اول نفی سلطه انگلیس و بعد خودمختاری آذربایجان.

– حرکت پیشه‌وری، نه از نظر ماهیت و نه از نظر شکل، با قیام خیابانی قابل مقایسه نیست. خیابانی يك روحانی بود و حتی از نظر معلومات و سواد خیلی بالاتر از میرزا کوچک خان بود. در آثارش تکیه بر دیانت داشت. با مدرّس هماهنگ بود و عمده حرکتش علیه سلطه انگلیس بود.

کیانوری: بجز این، در نطق‌هایش – بعد از انقلاب روسیه – از لنین و شوروی تعریف‌های خیلی زیادی است. «تکیه خیابانی بر دیانت و هماهنگی با مدرّس» مانعی در برابر موضع‌گیری بسیار مثبت او نسبت به انقلاب اکتبر نبود. خیابانی می‌گوید:

از آن دقیقه که تکیه‌گاه خونخواران از پا در افتاد و بنیاد استبداد روسیه منهدم گشت، بالطبع جنبش و حرکتی در عالم آزادی نمایان شد. روح مشترك رابط قلوب تمام احرار دنیا است. از دست جور اهریمن بیداد خلاص شده و در قلمرو خود به تحریک و تشویق تعلق یافتگان خویش نمود. این بود که از هر جای دنیا زمزمه‌های گوناگون خاسته و صداهای چرا و چون پا به عرصه انتشار نهاد. هر قومی پی علاج درد خود دویدن گرفت و هر حزبی در تعقیب آمال خویش سمند همت را به جولان آورد. ایرانیان هم به مناسبت مجاورت با روسیه آزاد شده نمی‌توانستند از انقلاب يك همچو مملکت بزرگ همسایه متأثر نشوند.^{۱۹}

ملك الشعراى بهار هم مانند خیابانی هم مسلمان معتقد و هم هم‌رزم مرحوم مدرّس بود. او

چنین می‌نویسد:

دو دشمن از دو سوریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام يك سر ریسمان را گرفته می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره من با تو برادرم، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده لنین است.^{۲۰}

– طبیعی است. در آن موقع هر انسان آزاده‌ای از سقوط تزاریسیم خشنود بود و از انقلاب روسیه استقبال می‌کرد. اگر انقلاب روسیه رخ نمی‌داد شاید ایران به سمت سرنوشت بدتری، حتی تجزیه میان روس و انگلیس، می‌رفت.

کیانوری: خیابانی خواستار اجرای کامل قانون اساسی به شکل انجمن‌های ایالتی و

ولایتی بود!

۱۹. علی آذری. شیخ محمد خیابانی. تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۵۴، ص ۱۰۴.

۲۰. ملك الشعراى بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، [ج ۱]، ص ۲۷.

- بله! چون در قانون اساسی هم بود و شعار خیابانی حفظ قانون اساسی، «زنده باد قانون اساسی»، بود. این نوع خودمختاری با خودمختاری که پیشه‌وری می‌خواست فرق می‌کند. کیانوری: ولی انجمن‌های ایالتی و ولایتی هیچگاه عملی نشد. انجمن ایالتی تقریباً خودمختاری است.

- شما بحث پیشه‌وری را کشانیدید به خیابانی. این دو از نظر ماهیت و شکل عمل دو چیز جداست. انجمن ایالتی، که جزء قانون اساسی ما بود، یک شکل خودمختاری جدا از حکومت مرکزی نبود.

کیانوری: پیشه‌وری هم، اول، این را نمی‌خواست. او می‌گفت که خواست فرقه دمکرات آذربایجان عبارتست از خودمختاری محلی آذربایجان در چارچوب حکومت مرکزی. - ولی با ارتش مستقل!

کیانوری: خیر! جزء ارتش ایران! عین همان چیزی که الان کردها از دولت عراق می‌خواهند. حتی دکتر جاوید را حکومت مرکزی به عنوان استاندار تعیین کرد. آنچه من می‌گویم تشابه است، «این همانی» نیست. من بهیچوجه ادعا نمی‌کنم که جریان پیشه‌وری عیناً مثل جریان خیابانی بود. من چنین ادعایی نمی‌کنم. محتوای این بکلی محتوای دیگری بوده است. شعارهای این بکلی شعارهای دیگری بوده است. ولی این دو یک وجه اشتراک داشتند. خیابانی برای خلق آذربایجان خودگردانی در چارچوب قانون اساسی ایران می‌خواست که همان انجمن ایالتی باشد. فرقه دمکرات هم همین را به عنوان خودمختاری مطرح کرد. متأسفانه این واژه «خودمختاری» در کشور ما مسئله‌ای شده است. «خودگردانی» در زبان فارسی زیباتر از «خودمختاری» است؛ خودگردانی یعنی اینکه کارهای اداری خود را خودشان بگردانند.

- این درست است که فرقه هیچگاه رسماً مسئله استقلال آذربایجان را مطرح نکرد و تنها شعار «خودمختاری» داد، ولی عمل چیز دیگری بود. آنچه که فرقه کرد دقیقاً به معنای تجزیه طلبی بود: تشکیل دولت «ملی»، تشکیل مجلس «ملی»، و تشکیل ارتش «ملی» - ارتشی که حتی اونیفورم آن مشابه ارتش شوروی بود و صاحب‌منصبان عالی‌رتبه‌اش «ژنرال» لقب داشتند (و این دولت «ملی» آنقدر اختیارات برای خودش قایل بود که به نظامیانش رأساً درجه «ژنرالی» بدهد!) - و حتی سازمان امنیت!^{۲۱} در بالای سر رهبران فرقه هم، همانطور که دکتر

۲۱. فرقه دمکرات آذربایجان دارای یک دستگاه امنیتی به نام «اخترش» بود که در رأس آن سرگرد مراد رزم‌آور و سروان حسین جدی قرار داشت (حسن نظری. گماشتگی‌های بدفرجام. لندن: مرد امروز، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۱۲) - ویراستار.

جودت مطرح کرده است^{۲۲}، عکس استالین نصب بود! این وضع کجایش منطبق با اصول حق حاکمیت ملی است و چه شباهتی به «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» دارد و اصولاً حتی در يك کشور «چندملیتی» مثل سوئیس هم قابل قبول است؟!

کیانوری: در جریان این يك ساله دو سیاست بر فرقه حکمفرما بود. یکی به وسیله عمال باقروف و دولت آن زمان آذربایجان شوروی دنبال می شد و دیگری جریان حزب کمونیست شوروی بود. اولی آرزوی انجام نیافتنی تاسیونالیست‌های قفقاز بود و دومی سیاست واقع‌گرایانه دولت مرکزی شوروی. من خودم در برخورد با مأمورین اتحاد شوروی در تهران عدم رضایت آنها را از این کجروی‌های نفرت‌انگیز از آنان می شنیدم. همین سیاست مسکو بالاخره رهبری فرقه را مجبور کرد که سیاست اولیه خود را، که از طرف دستگاه باقروف به آنان تحمیل شده بود، تغییر دهد.

ابی‌نوشت: - این عدم رضایت را از چه کسانی شنیدید؟

کیانوری: من این عدم رضایت را از پروفیسور ایوانف، که در آن زمان نماینده خیرگزاری «تاس» در ایران بود، و کالیشیان، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، مستقیماً شنیده‌ام. در گفتگو با پروفیسور ایوانف احسان طبری هم حضور داشت. این گفتگو هم پیش و هم پس از شکست نهضت آذربایجان انجام گرفت. طرز صحبت پروفیسور ایوانف و کالیشیان، که هیچگونه ارتباط کاری با هم نداشتند، نشان‌دهنده این بود که این تنها نظر آنان نبوده است. نظر منفی دکتر بارویان درباره شرکت نمایندگان حزب توده ایران در دولت قوام را در ارتباط به همان موضوع به موقع خواهم گفت. |

پان‌ترکیسم و ریشه‌های تاریخی آن

- باقروف که مستقل از شوروی نبود!

کیانوری: درست است. ولی در آن دوران کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با این زیاده‌روی‌ها، با مسئله الحاق، موافق نبود. ولی روشنفکران آذربایجان شوروی، که معلم فکری شان میرزا ابراهیموف بود، جداً این مسئله را تبلیغ می کردند. او کتابی به نام تهران نوشته و کتاب دیگری دارد به نام آن روز می رسد، که هر دو به فارسی ترجمه و منتشر شده است. هسته این کتاب‌ها مسئله الحاق آذربایجان است. او نماینده روشنفکران آذری است، پدر همین تیبی است که کتابش را به من دادید؛ همین شاعر... اسمش یادتان است؟

۲۲. سیاست و سازمان حزب توده. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۶۶.

- رستم‌آف؟

کیانوری: بله، رستم‌آف! پدر فکری این افراد میرزا ابراهیموف است. این هم در کتابش از میرزا ابراهیموف جملاتی نقل کرده است. بدین ترتیب، این روشنفکران قفقاز، همانطور که رستم‌آف نوشته، معتقدند که دو وطن دارند: باکو و تبریز. «تبریز برای ما همانقدر عزیز است که باکو». رستم‌آف بعداً از خیابانهای تبریز سخن گفته، از فلان تبریزی و غیره.

- رستم‌آف خاطراتش را از سفری که به تبریز داشته تعریف کرده است.

کیانوری: بله! به این ترتیب این افکار از قدیم در آذربایجان شوروی وجود داشت و هنوز هم مانده است.

خوب! این کارهای غلط، این کارهای لوس و بی‌مزه، که آمدند و اونیفورم ارتش را مثل اونیفورم شوروی کردند و اسامی افسران را عوض کردند و اسم سروان را «کاپیتان» و اسم سرگرد را «مایر» و اسم سرتیپ را «ژنرال» گذاشتند، اینها کار باقروف است و رهبری جریان آذربایجان هم ارتباطش با باقروف بود. ولی پس از مدتی، از بالا وارد مذاکره با آنها شدند و به آنها گفتند «فضولی موقوف»، و آنها حرفشان را پس گرفتند. در این مسئله نقش عمده را سفارت شوروی داشت که از مرکز [مسکو] دستور می‌گرفت. خود پیشه‌وری بهیچوجه با این جریان موافق نبود و یکی از دلایلی که برای از بین بردن پیشه‌وری عنوان می‌شود، همین مخالفت او با این جریان باقروف بود. ولی در آذربایجان شوروی تا مدتها از آذربایجان واحد صحبت می‌شد. در فرقه برای يك دوران طولانی، قبل از اینکه با حزب یکی شوند، شعارشان در نشریاتشان همین «زنده باد آذربایجان واحد» بود. این شعار دائم‌شان بود که میهمانی‌ها و میتینگ‌هایشان به آن ختم می‌شد. ولی مرکز با این جریان مخالف بود، جداً مخالف بود، و به همین علت به آنها فشار آوردند که با حزب توده ایران یکی شوند. چرا؟ برای اینکه این شعار خفه شود، و راه خفه شدن این شعار ادغام در حزب بود. وقتی آنها در حزب ادغام شدند، مجبور شدند که برنامه مشترك را بپذیرند که یکی از موادش تمامیت ارضی ایران بود. این جریان به دستور رهبری مرکز، حزب کمونیست شوروی، بود. در این زمان حیدر علی اوف سرکار بود، که شخصاً او را می‌شناسم. علی اوف بالاخره توانست فرقه را مهار کند.

- چرا باقروف، پس از استالین، اعدام شد؟

کیانوری: او جنایتکار بود. درباره باقروف و جنایات او در خاطرات و گزارش‌های رسمی مطالب زیادی گفته شده است. او در دوران طولانی قدرتش عده زیادی را به قتلگاه فرستاد. او عده زیادی از بلشویک‌های صدیق آذربایجان را نابود کرد و برآستی از حزبی‌های خوب تعداد بسیار نادری در پائین حزب باقی ماندند. در دوران باقروف فساد غیرقابل تصویری

به وجود آمد که در هیچ يك از جمهوری های شوروی نظیر نداشت. باقروف کسی است که بریا، جنایتکار شماره يك دوران استالین، را به استالین معرفی کرد. خود باقروف در پایان محاکماتش گفت که پیشنهاد می کند که به خاطر جنایاتش او را چهار شقه کنند و به «چهار دروازه» باکو از تیر آویزان کنند. خود او گفت. فساد حاکم بر حزب کمونیست آذربایجان در حدی بود که دبیران اول حزب پس از باقروف، یعنی [امام] مصطفی یف و [ولی] آخوندوف، نه تنها نتوانستند علیه این فساد کاری انجام دهند، بلکه خود نیز آلوده شدند. تنها وقتی که حیدر علی اوف، که مدتی رئیس سازمان امنیت کشوری آذربایجان بود و از فساد رهبران اطلاع داشت، به مسئولیت [دبیر اولی] حزب کمونیست آذربایجان برگزیده شد، توانست تا حد معینی با این فساد حاکم بر حزب و دستگاه دولتی، و حتی مؤسسات آموزشی و بویژه بخش تجارت، مبارزه جدی کند.

گفتید که این فکر الحاق آذربایجان ایران از قدیم بوده است. مفید است که سابقه این «قدمت» را بررسی کنیم و ببینیم که تا چه حد است. اولین بار که نام منطقه بادکوبه و شیروان و اران «آذربایجان» گذاشته شد، در زمان حکومت «مساوات»، به رهبری محمدامین رسول زاده، بود (سال ۱۹۱۸). همانطور که معروف است، این حکومت پیوند جدی با انگلیسیها داشت و خود رسول زاده شخصیت مشکوکی است. در چند قرن اخیر، قبل از این تاریخ هیچ سابقه ای از کاربرد نام آذربایجان برای این منطقه قفقاز، حتی در مکاتبات حزب بلشویک، نیست. این درست است که مناطق شمالی رود ارس دارای مشابهت های زبانی و فرهنگی با اهالی آذربایجان ایران بوده اند و حتی بسیاری از سکنه آن از مهاجرین آذربایجانی بوده اند؛ بویژه افرادی که برای کار در معادن نفت به قفقاز می رفته اند. يك سند روسی متعلق به سال ۱۹۰۵ م. حاکی است که تنها از شهر اردبیل سالیانه ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر بطور غیرقانونی برای کار به قفقاز می رفته اند. تعداد افرادی که بطور قانونی از آذربایجان به قفقاز می رفته اند در آن سال حدود ۶۰ هزار نفر بوده است. این نشان می دهد که پس از گذشت یکی دو نسل بخش مهمی از سکنه قفقاز را آذربایجانی الاصل ها تشکیل می داده اند. پیشینه رهبران آذربایجان شوروی را که بررسی کنیم به همین مسئله می رسیم که بسیاری از آنها ایرانی الاصل هستند (مثل خود میرجعفر باقروف، میرزا ابراهیموف، آقای حیدر علی اوف، شیخ الاسلام پاشا زاده و غیره و غیره). طبیعی است که حضور يك جمعیت کثیر آذربایجانی الاصل زمینه قوی به وجود می آورد که نامگذاری حزب مساوات، که چه بسا بسیاری از آنها نیز آذربایجانی الاصل بوده اند، مقبولیت عام پیدا کند و جایفتد و چنین نیز شد. ولی این عملکرد رسول زاده، طبعاً، بدون شیطنت نبود و قاعدتاً انگلیسیها و چرچیل، که در سالهای پایانی جنگ اول جهانی در حال ایجاد کشورهای جدید در منطقه بودند، برای شمال ایران طرح هایی داشته اند. جالب اینجاست که روشنفکران و مورخین

وابسته به غرب، در بررسی سوابق مسئله نقش رسول زاده را - که دوست صمیمی تقی زاده و ماسونهای ایرانی بود و خود قاعدتاً فراماسون بود - مسکوت می گذارند و حتی او را به عنوان پیشگام «سوسیال دمکراسی» به عرش می برند و در مقابل تمام طعن و لعن ها را نثار باقروف می کنند. یعنی، آنها آن قسمتی را که به ضررشان است مسکوت می گذارند، و آن قسمتی را که به نفع شان است در بوق و کرنا می کنند و نمی گویند که باقروف وارث چه کسانی بود.

کیانوری: منظور من از وجود افکار آذربایجان واحد از «قدیم» از آغاز به وجود آمدن جمهوری آذربایجان شوروی از سال ۱۹۲۲ است. من اصلاً رسول زاده را نمی شناسم، ولی می دانم که مساواتیست های قفقاز با انگلیسیها مربوط بودند و کودتای ضد بلشویکی و کشتار ۱۸ کمیسر قفقاز را آنها ترتیب دادند. آنها سوسیال دمکرات نبودند، بلکه نمایندگان سرمایه دارها و فئودالها بودند.

- خوب! همین میراث انگلیسیها و مساواتیست ها را استالین جذب کرد و با حربه «انترناسیونالیسم پرولتری» به توسعه طلبی ارضی شوروی تبدیل کرد.

کیانوری: انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحمیل کرد. در انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملتی منافع ملی خودش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع ملی با منافع ملت های دیگر تضاد پیدا کند. چنین تضادهایی را باید دوستانه حل کرد. یعنی، طبق انترناسیونالیسم مارکسیستی باید تضاد بین منافع ملی کشورها، نه از راه مخاصمه، بلکه دوستانه حل شود. این انترناسیونالیسم پرولتری غلط نیست. انترناسیونالیسم اسلامی هم همین را می گوید.

- در انترناسیونالیسم اسلامی اساس مصالح اسلامی، مکتبی، است و این مصالح با مصالح ملی تعارضی ندارد، بلکه در جهت اعتلای ملی است. در دوران اسلامی گذشته، همه ملت های مسلمان - از ایران و هند و حتی مسلمانان و غیر مسلمانان اروپا - فرهنگ و اعتلاء ملی شان را از اسلام گرفتند و خودبودگی های هیچ ملتی حذف نشد.

کیانوری: پس طبق انترناسیونالیسم اسلامی نیز، اساس ایدئولوژی است و هر ملتی بر اساس ایدئولوژی به ملت های دیگر کمک می کند و هر جا که تضادی پیدا شد این تضاد را دوستانه حل می کنند. چه تفاوتی بین این دو انترناسیونالیسم است؟ ولی انترناسیونالیسمی که استالین تحمیل کرد و گفت که منافع شوروی اولویت دارد و باید منافع ملی را فدای آن کرد، انحراف از انترناسیونالیسم بود. لنین در «انترناسیونال سوم» که درست کرد، با نمایندگان این احزاب کوچک اختلاف نظرهای شدید داشت، ولی می نشست و صحبت شان را می شنید و به

هیچ کس هم تحکم نمی کرد. دعوای نماینده کمونیستهای هندوستان^{۲۳} با لنین در کمینترن معروف است. پس ما نباید بگوئیم که آنچه در دوران استالین شد، این مارکسیسم واقعی است. در دوران استالین بسیاری از اصول مارکسیسم عملی شد، ولی انحرافهای بزرگ از مارکسیسم واقعی هم وجود داشت. در زمان استالین چنین تفکری حاکم بود و مسئله آذربایجان هم در زمان استالین اتفاق افتاد. در جریان آذربایجان، دولت شوروی با این فکر مسئله ملی را مطرح کرد که پس از جنگ دوم جهانی در ایران يك پایگاه برای جلوگیری از حاکمیت مطلق آمریکا و انگلیس به وجود بیاید. آمریکا و انگلیس در تمام دنیا تهاجم علیه شوروی را شروع کرده بودند و اومی دید. بمب اتمی آمریکا هم بود. مرزهای ایران هم حساس تر از بقیه نقاط بود. پس شوروی گفت که در آذربایجان و کردستان يك پایگاه ایجاد کنم. در این مسئله يك زمینه صحیح هم وجود داشت که همان مسئله ملی بود؛ وگرنه چرا شوروی در خراسان این کار را نکرد و حتی زمانی که افسران خراسان حرکتی کردند گفت که آقا کار مهمی کردید، اینجا که جای این کارها نیست!

پس، این اتفاق در دوران استالین، و با چنین تمهیدی، رخ داد و به آنجا کشید که آقای باقروف انترناسیونالیسم را در الحاق آذربایجان ایران به شوروی می دید. ولی این انترناسیونالیسم واقعی نبود. در سیاست شوروی ما همیشه می بینیم که اشتباه می کنند، تصحیح می کنند؛ اشتباه می کنند، تصحیح می کنند. این مسئله هم همینطور بود و بعداً تصحیح شد. حیدر علی اوف که آمد آن روحیه را نداشت؛ عاقل تر از آن بود که چنین چیزی را مطرح کند. ولی این تفکر از بین نرفت و ما امروزه می بینیم که در آذربایجان [قفقاز] دو جریان وجود دارد و اخیراً سه جریان شده است. یکی هم نزدیکی تا حد وحدت با ترکیه را دنبال می کند. ابوالفضل ایلچی بیگ، که اکنون رئیس جمهور آذربایجان شده، در مصاحبه با خبرگزاری آناتولی گفت: «هنگامی که مسئله قره باغ حل شد، خیال دارم از ریاست جمهوری کناره گیری کنم و برای الحاق آذربایجان جنوبی به جمهوری آذربایجان تلاش کنم.» و بعد هم دیدیم که يك تبعه ترکیه را وزیر کشاورزی جمهوری آذربایجان کرد و اخیراً چند آمریکائی را هم به عنوان مشاور استخدام کرده است.

- این دیگر ناسیونالیسم قفقاز نیست، «هان ترکیسم» است. آذربایجانی ها در طول تاریخ همیشه با توسعه طلبی ترکیه جنگیده اند و این تفکر را نمی توان ناسیونالیسم قفقاز یا آذری نامید.

۲۳. منظور، مانابندرا نات روی Manabendra Nath Roy است (ویراستار).

کیانوری: بله، «پان ترکیسم» است. «پان ترکیسم» ایدئولوژی اشرافیت ترکیه، سرمایه‌داری ترکیه است. سرمایه‌داری بزرگ و وابسته ترکیه می‌خواهد با این ایدئولوژی همه این مناطق را اشغال کند. عثمانی قدیم هم می‌خواست این کار را بکند. ولی نظریات «ایلچی بیک‌ها» پایه‌اش بر «ملی‌گرائی آذری» استوار است.

- شما اخبار رادیویی را دنبال می‌کنید؟

کیانوری: بله! اخبار شوروی را گوش می‌دهم، اخبار آمریکا را می‌گیرم، اخبار انگلستان را هم می‌گیرم. اخبار فارسی بی.بی.سی. بیشتر اخبار ایران و منطقه است. ولی برنامه انگلیسی و روسی بی.بی.سی.، که صبح و بعد از ظهر می‌دهد، خیلی کاملتر است و درباره تمام اوضاع شوروی، حتی مسایل کوچک، خبر می‌دهد. ولی رادیوی یلتسین، رادیوی روسیه، همه اخبار را نمی‌دهد. مثلاً، رادیوی روسیه خبر میتینگ دیروز طرفداران یلتسین را داد ولی خبر میتینگ مخالفین را نداد. این خبر را امروز صبح رادیوی آمریکا داد که در همان زمان کمونیستها در جای دیگر میتینگ می‌دادند و پلیس در وسط اینها قرار گرفته بود که بین کمونیستها و طرفداران یلتسین زد و خورد نشود.

در آذربایجان يك تهران مصور منتشر می‌شود که من دیده‌ام؛ اسمش ترجمان است. این ترجمان در زمان تزاریسم توسط يك نفر دمکرات ترك زبان در قفقاز منتشر می‌شده، که بعد از انقلاب اکتبر به ترکیه منتقل شده بود و خط وحدت ترك زبان‌ها را دنبال می‌کرد. این ترجمان به سه زبان ترکی، آذربایجانی و روسی منتشر می‌شود و در میان تمام ترك زبان‌ها - حتی در آسیای میانه - پخش می‌شود. این ترجمان می‌گوید که هر ترکی دو وطن دارد: یکی آنکاراست و دیگری باکوست! این ترجمان، که هفته‌نامه است، از آن اشغال‌های عوضی و عجیب و غریب است. در همین ترجمان خواندم که خانم اوزال به دعوت رئیس جمهور آذربایجان به آنجا رفته بود و يك هیئت عجیب و وسیعی همراه داشت؛ فرهنگی، رقص، آواز، موسیقی! البته در آنجا حرکت بازگشت به هویت اسلامی هم هست، ولی باید دید در کجا است و چه درصدی از مردم را دربر می‌گیرد. این حرکت در داغستان و نخجوان قوی‌تر است تا آسیای میانه. الان آمریکا تمام نیرویش را صرف تقویت ترکیه کرده است. می‌خواهند خط آذری‌ها را خط لاتین کنند، برای اینکه خط رایج در ایران نباشد، خط ترکیه باشد. ترکیه که راه باز کند، آمریکا راه باز کرده است. البته ترکیه در آسیای میانه نمی‌تواند نفوذ زیادی داشته باشد. در کازاخستان ۴۸ درصد جمعیت روس هستند و ۴۷ درصد کازاخ [قزاق]. تاجیک‌ها هم فارس هستند.

سرگذشت فرقه

کیانوری: با توجه به این پشتوانه تاریخی بنظر من باید در مورد فرقه بطور نسبی قضاوت کرد. فرقه تشکیل شد و عده زیادی از افراد را گرد آورد. البته این جریان بکلی بدون اطلاع حزب توده ایران بود. حزب از این جریان کمترین اطلاعی نداشت و علت این بود که پیشه‌وری نمی‌خواست حزب مطلع شود. حزب زمانی از تشکیل فرقه مطلع شد که اعلامیه آن در آذربایجان و جاهای دیگر منتشر شده بود، و سپس سازمان حزب توده ایران در آذربایجان، بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب، جلسه کمیته ایالتی خود را تشکیل داد و به فرقه ملحق شد.

- قبل از تشکیل فرقه، کمیته مرکزی حزب اطلاع نداشت، ولی پس از پخش خبر سریعاً اعلام کردند که به فرقه ملحق شوند.

کیانوری: کمیته مرکزی بعد از الحاق تأیید کرد. آنها تصمیم‌شان را گرفتند و ما عمل آنها را تأیید کردیم.

- این عمل کمیته ایالتی حزب در آذربایجان، به مسئولیت صادق پادگان، ظاهراً سبب تشتت در کمیته مرکزی حزب هم شد؟

کیانوری: البته این مسئله در چند روز اول کمی نارضایتی در رهبران حزب به وجود آورد. من در آن زمان در مازندران مشغول سرکشی به واحدهای حزبی بودم که اعلامیه تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پخش شد و از آن مطلع شدم. پس از چند روز به تهران بازگشتم و وارد جریانات شدم. این نارضایی اولیه بطور کلی به موافقت و امید به پیشرفت نیروهای ضد ارتجاعی، و بویژه حزب خودمان، مبدل شده بود. در واقع، جریان فرقه نه تنها باعث شد که تعداد درخواست کنندگان عضویت حزب بیشتر شود، بلکه تمایل نیروهای غیرمارکسیست، مانند ملی‌گرایان و حزب ایران، به همکاری با حزب نیز بیشتر شد.

- مواضع خلیل ملکی، اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری و حسین جودت در قبال فرقه چگونه بود؟

کیانوری: ملکی از همان آغاز نسبت به جریان آذربایجان بدبین بود. اسکندری و جودت وقتی فهمیدند که این اقدام از طرف دولت شوروی تأیید می‌شود، با آن کنار آمدند و جودت برای فرقه سینه چاک می‌کرد. اردشیر، گرچه با پیشه‌وری مخالف بود، ولی سیاستش سکوت تأییدآمیز بود و خواستهای فرقه، و البته نه آن کجروی‌های نفرت‌انگیز اولیه، را خواستهای معقولی می‌دانست.

بهرحال، ابتدا عده‌ای شروع به ایرادگیری کردند که این جریان عبث است و نمی‌باید به وجود می‌آمد، ولی بتدریج يك تأیید جمعی ایجاد شد. البته، ضمن تأیید علنی رسمی،

انتقاداتی از فرقه وجود داشت؛ در حد اکثر افرادی بودند که ملکی در رأسشان قرار داشت و در حداقل «روشنفکران» - اردشیر و دیگران - که معتقد بودند که آنها روش های نادرستی دارند و زیاده روی می کنند. ما [جناح روشنفکران] با این کارها بهیچوجه موافق نبودیم و این گونه عملکردها را نادرست می دانستیم. این کارهایی بود که باقروف با دارودسته خودش تحمیل کرد؛ زیرا فرقه مستقیماً زیر نظر باقروف کار می کرد.

- گفتید که با شروع جریان فرقه، اقبال ملی گرایان به شما بیشتر شد. آنها تا چه زمان با شما روابط حسنه داشتند؟

کیانوری: حزب ایران، که اللهیار صالح در رأس آن قرار داشت، تا زمانی که نهضت آذربایجان و کردستان پابرجا بود با حزب توده ایران مناسبات دوستانه داشت. ولی پس از شکست، که دوران عقب نشینی جنبش بطور کلی شروع شده بود، حزب ایران يك گردش شدید به راست کرد و، همانطور که گفتم، به «اصل چهار» ترومن - که يك برنامه آمریکایی نفوذ در ایران بود - خوشامد گفت. حزب هم انتظاری جز این از آنها نداشت، ولی روش دشمنانه ای نسبت به آنان در پیش نگرفت.

خلاصه، فرقه شروع به فعالیت کرد و ارتش ایران عقب نشینی کرد و آنها هم پادگان ها را گرفتند، ژاندارمری را گرفتند، و چند نفری که مقاومت کردند یا کشته شدند و یا فرار کردند. لشکر تبریز هم تسلیم فرقه شد؛ البته دستور مقاومت داشت، ولی فرمانده آن - سرتیپ [علی اکبر] درخشانی - تسلیم شد. او به همین دلیل مغضوب شد و پس از سالها او را به عنوان اینکه با شوروی رابطه دارد و از آنها پول می گیرد دستگیر کردند و بعد آزاد شد و مرد. این مطلبی است که ما در خارج شنیدیم.

فرقه دمکرات آذربایجان به این شکل مستقر شد و شروع کرد به درست کردن يك ارتش محلی به نام «فدایی» و نه به عنوان «ارتش». ما هم عده زیادی از افسران توده ای را به آنجا فرستادیم که با آنها رفتار خوبی نداشتند و آنها را در پست های مهمی نگذاشتند. به آن افسرانی که از تهران فرستادیم، فرقه يك درجه دیگر داد. در مجموع فرقه به افسران آذری الاصل اعتماد بیشتری نشان می داد، ولی به غیر آذری ها - هر چند افسران فوق العاده خوبی بودند - زیاد میدان نداد. در آذر ۱۳۲۵ عده ای از این افسران کشته شدند، عده ای اعدام شدند - که خیلی مردانه در موقع اعدام حضور یافتند، و عده ای هم به شوروی رفتند. در شوروی، رهبران فرقه بطور کلی با این افسران خیلی بد رفتاری کردند. فقط رصدی نبود که مورد بی مهری رهبران فرقه بود. به استثنای چند نفر مثل [مهدی] کیهان، بقیه همه در شرایط دشواری قرار گرفتند و بتدریج به کمک حزب توانستند خود را به مسکو منتقل کنند.

بهرحال، جنگ که تمام شد آمریکا و انگلستان فشار زیادی را برای تخلیه آذربایجان از ارتش شوروی آغاز کردند. ارتش شوروی هم، بخصوص بعد از قضیه بمب اتمی، مجبور شد که يك عقب نشینی کاملاً آشکار بکند تا خطر اتمی را از خودش دفع کند. چرچیل آن سخترانی مشهور را در فولتن کرد که فاشیسم را از بین بردیم و حالا باید نیرویمان را برای مقابله و سرکوب شوروی متمرکز کنیم. این سخترانی اعلام جنگ سرد و گرم بود. ترومن هم رسماً شوروی را به استفاده از بمب اتمی تهدید کرد. به این ترتیب، شورویها در مناطقی مثل یونان و ایران مجبور به عقب نشینی شدند و از کمک به جنبش‌هایی که پیدا شده بود اجباراً دست برداشتند و به دنبال آن هم شکست فرقه پیش آمد.

- و یا شاید مصالحه‌هایی شد؟

کیانوری: و یا شاید مصالحه‌ای شد! به عقیده من در پایان جنگ دو مصالحه بزرگ انجام گرفت: یکی در یونان و یکی در ایران. یعنی شورویها چون دیدند که نمی‌توانند مقاومت را نگه دارند از حمایت دست برداشتند، در حالیکه در آذربایجان فرقه می‌توانست در برابر ارتش شاه مقاومت کند، چون ارتش شاه واقعاً يك ارتش پوشالی و نمایشی بود.

در اینجا، در بین ما يك بحث بود که آیا این عقب نشینی مطلق، اینکه فرقه تمام نیرو را ببرد و آذربایجان را خالی کند، درست بود یا خیر. این بحثی است که تاریخ باید آن را روشن کند.

- در اینکه ارتش شاه پوشالی بود تردیدی نیست!

کیانوری: بله! این مسئله آذربایجان پیروزی نظامی نبود، یکمرتبه تصمیم عقب نشینی گرفته شد. حتی روز قبل این بحث بوده که «مرگ هست ولی عقب نشینی نیست». واقعاً اینطور بود. در زنجان يك ضربه محکم به ارتش شاه وارد کردند و واقعاً جلویشان را گرفتند. گیرم که از بالا، میان شوروی و آمریکا، مسئله حل شد که آذربایجان باید تخلیه شود. ولی فرقه که می‌توانست بماند و مقاومت کند، می‌توانستند به کوهها بروند و مراکز پارتیزانی را علیه رژیم شاه حفظ کنند.

- بله! و اگر چنین می‌شد معلوم بود که حرکت فرقه واقعاً يك حرکت مردمی بوده است.

کیانوری: در اینجا در بین فرقه دستپاچگی و وحشت (پانیک) افتاد. رهبری فرقه رهبری سیاسی مهمی نبود، از این نقطه نظر ضعیف بود و بعداً هم بر سر این مسئله در بین آنها اختلاف نظر پیدا شد. ولی در پی دستپاچگی و وحشت آنها به صورت فرار دسته جمعی به طرف شوروی رفتند. تا آنجا که در حافظه من است، در آغاز شورویها آماده پذیرایی این جمعیت - ۲۵ هزار تا، نه خیلی بیشتر، ۳۵ هزار تا - نبودند. بخش عظیم فرقه‌ای‌ها و فدایی‌ها رفته بودند. آنها

از کشتار می ترسیدند و واقعیت این است که رژیم شاه و اربابان و ملاکین و ارتجاع آذربایجان هم کشتار وحشیانه ای کردند. ما نمونه هایی دیدیم که دردآور است. خانمی بود که به تهران آمده بود و در دوران زندگی مخفی به من و مریم کمک می کرد. این زن تعریف می کرد که چگونه شوهرش را در جلوی چشم خودش و بچه اش پاره پاره کردند. بیست سی هزار نفر را در آذربایجان قتل عام کردند. خوب، فرقه ای ها اینها را می شناختند، ژاندارم های زمان شاه را می شناختند و همه فرار کردند و نتیجه این شد که مردم، که از این جزئیات خبر نداشتند، مسئله را به صورت يك هزیمت، يك عدم مقاومت، دیدند.

ولی نظر دیگری هم هست، که چاره ای بجز عقب نشینی نبود و اگر فرقه مقاومت می کرد نتیجه خیلی وحشتناک تر می شد. خوب، آمریکا خیلی گردن کلفت بود. جبهه جهانی ضد شوروی تشکیل شده بود. محاصره اقتصادی شوروی شروع شده بود و تمام معاملات با شوروی را قطع کرده بودند. شوروی از نظر اقتصادی در بدترین شرایط تاریخی خود قرار داشت و نمی توانست کمکی بکند. در چنین شرایطی، بدون کمک شوروی، و در مقابل فشار آمریکا این مقاومت شدنی نبود و درست وضع یونان پیش می آمد. در یونان، پس از قطع کمک شوروی، کمونیستها مقاومت کردند و غربی ها که دیدند کار پیش نمی رود نیروی نظامی پیاده کردند. ارتش انگلیس وارد یونان شد و همه چیز را سرکوب کرد و از بین برد. در ایران هم همین می شد. آمریکا و انگلیس آنقدر نیرو به شاه می دادند تا بالاخره همه چیز را نابود کند. تنها در يك جا مقاومت شد و به موفقیت رسید و آن در کره بود، که البته نیروهای آمریکایی پیاده شدند و بالاخره به تجزیه کره انجامید.

در کردستان، پایه توده ای و مردمی قوی تر از آذربایجان بود. نمی گویم تماماً مردمی بود و شورویها نقش نداشتند، ولی بسیار مردمی تر از آذربایجان بود، و ارتش شاه آن کشتار وحشتناک را کرد. قاضی محمد و دیگران را اعدام کرد و ملامصطفی بارزانی خیلی زیبا از روی قله کوهها به آذربایجان شوروی فرار کرد. ولی در آنجا با او خیلی بد رفتاری کردند. من او را دیده بودم.

- چه کسی بد رفتاری کرد؟

کیانوری: باقروف!

- چرا؟

کیانوری: علت دشمنی باقروف با ملامصطفی را نمی دانم. فقط از دوستان مسکو شنیدم که او و افرادی را که با او پناهنده شده بودند به آسیای میانه فرستاده و به مشاغل دشواری واداشته بودند. مسلماً این تنها نظر باقروف نبوده است.

- ملامصطفی را کی دیدید؟ نظرش راجع به حوادث ۲۴-۲۵ ایران چه بود؟

کیانوری: دیدار من با ملامصطفی در سال ۱۳۳۶ انجام گرفت و برای ادای احترام بود. ملامصطفی نسبت به قاضی محمد نظر خوبی نداشت و ادعا می کرد که او با انگلیسیها در رابطه بوده است. علت این دشمنی را نمی دانم و ملامصطفی هم کسی نبود که بشود از او دلیل و برهان خواست. این قضاوت می تواند روی چشم و همچشمی های قومی باشد؛ ملامصطفی از کردهای عراق بود و قاضی محمد از کردهای ایران. شاید قاضی محمد ملامصطفی را به حساب نگذاشته بود، شاید هم از او کمک خواسته و ملامصطفی حاضر به کمک به او نشده است. اینها پرسش هایی است که برای من بدون پاسخ مانده است.

تأثیر شکست فرقه بر حزب فوق العاده سنگین بود. حزب به تمام معنا و تا دقیقه آخر از فرقه حمایت کرد و باز بدون اطلاع حزب این عقب نشینی انجام گرفت، بدون اینکه حزب اطلاع داشته باشد و خود را آماده کند. معمولاً برای چنین آمادگی یکی دو ماه وقت لازم است و چنین نشد. چرا؟ يك دليل این است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند.

- پس احتمال وجود «نفوذی» در رأس حزب برای شورویها مطرح بوده است؟

کیانوری: نه، نه، من این را نمی گویم. ولی شورویها همیشه می گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می داند.

- پس چرا اسکندری را در رأس حزب قرار دادند؟ اگر بحث فقط روی ایرج بود، می توانستند او را تصفیه کنند.

کیانوری: بحث روی ایرج نبود. شورویها معتقد بودند که احتمال اینکه بالاخره آمریکا و انگلیس، اینتلیجنس سرویس و سیا، در رهبری حزب نفوذ کرده باشد هست. این احتمال را همیشه باید داد. من می گویم که آنها این احتمال را مدنظر داشتند و لذا اطلاع ندادند، همین! - در زمینه توسعه طلبی شوروی در آذربایجان و افغانستان تحلیلی وجود دارد. طبق این تحلیل، هم در آذربایجان و هم در افغانستان این آمریکاییها بودند که شوروی را تحریک به تجاوز کردند و در واقع آنها را به صحنه بازی که باخت آن حتمی بود کیش دادند. در مسئله افغانستان، فردوست معتقد به این نظر است و دلایلی را مطرح می کند.^{۲۴} در مسئله آذربایجان هم دلایلی است. مواضع اولیه حزب ایران و قوام به سود فرقه مؤید نظر مساعد آمریکاییهاست. اگر شما به روزنامه های «آمریکایی» آن زمان، مثل مرد امروز محمد مسعود، مراجعه کنید می بینید که برای تبلیغ فرقه سنگ تمام می گذاشته اند. در خاطرات علم نکته ای از قول شاه

۲۴. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. تهران: اطلاعات،

آمده که مزید این تحلیل است: شاه به علم می گوید که در زمان جنگ جهانی دوم جیمز برنز، وزیر خارجه آمریکا، به روسها پیشنهاد کرده بود که ایران به سه منطقه ترك و كردنشین (متعلق به شوروی)، عرب نشین (متعلق به آمریکا) و فارس نشین (ایران) تقسیم شود^{۲۵}. و بالاخره، نتیجه این حادثه نیز فقط و فقط به سود آمریکا بود. شوروی به شدت باخت و در افکار عمومی ایران مطرود شد و در مقابل آمریکا، به عنوان «ناجی» و «قیم» ایران، با قدرت تمام بر صحنه سیاست ایران سوار شد. حتی انگلیسیها هم باختند، زیرا رقیب آمریکایی توانست بخش مهمی از قدرت سیاسی ایران را از چنگ آنها خارج کند.

کیانوری: در مورد افغانستان این نظر کاملاً درست است. هم کودتای داوودخان علیه ظاهرشاه، به نظر من، يك کودتای آمریکایی بود و هم کودتای بعدی حفیظ الله امین^{۲۶} و جنایات بعدی او به نام کمونیسم، يك طرح آمریکایی بود. شورویها از ترس اینکه مبادا در شدیدترین دوران جنگ سرد، آمریکاییها به سرحدات شمالی افغانستان، که بر مهم ترین مراکز نظامی صنعتی شوروی اشراف داشت و به مراتب از سرحدات ایران و شوروی خطرناک تر بود، برسند دچار این اشتباه ناگزیر شدند و با فرستادن ارتش حکومت حفیظ الله امین را سرنگون کردند. اما در مورد آذربایجان من با چنین نظریه ای موافق نیستم. اقدام دولت شوروی در آذربایجان با این محاسبه نبود که این منطقه تحت نفوذ شوروی باقی بماند. تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۴، یعنی ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵، بود. در صورتیکه کنفرانس پوتسدام، که در آن هاری ترومن - که برخلاف روزولت نماینده راست ترین محافظل حاکمه ضدشوروی بود - به عنوان رئیس جمهور آمریکا شرکت داشت، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۵ تشکیل شد و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۵ طول کشید. ترومن در این کنفرانس صریحاً داشتن بمب اتمی را به استالین تذکر داد. به علاوه، در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ خاور دور با پرتاب بمب اتمی روی هیروشیما و ناکازاکی و تسلیم بلا شرط ژاپن پایان یافت. فرقه دمکرات آذربایجان نزدیک به سه ماه و نیم بعد از پایان جنگ تشکیل شد؛ یعنی پس از مسلم شدن استقرار حاکمیت راست ترین جناح ضدشوروی در آمریکا که در جنگ کمترین تلفات را داده و ثروت تمام جهان را به آمریکا منتقل کرده است. به این ترتیب، شوروی در آذربایجان هرگز امید به ماندن نداشت و این تنها يك اعمال فشار برای گرفتن يك امتیاز کوچک بود؛ یعنی استقرار يك رژیم دمکرات و غیردشمن در ایران.

[هی نوشت: - تصور می کنم که به سوال پاسخ کافی داده نشد. اجازه بفرمائید که مسئله

۲۵. امیراسدالله علم. گفتگوهای من با شاه. [ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی]. تهران: طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲۶. منظور فردوست کودتای کمونیستی به رهبری نورمحمد تره کی است (ویراستار).

را به شکل دیگر مطرح کنم: تحلیل این است که آمریکاییها به شوروی در باغ سبز نشان دادند، فضا سازی کردند و شورویها را به سمت آذربایجان و کردستان کیش دادند، و سپس چرخیدند و خواستار خروج ارتش شوروی شدند. به این ترتیب، آمریکا در یک بازی ماهرانه برنده صحنه ایران و منطقه شد. توجه شود که جیمز برنز در سال ۱۹۴۵ وزیر خارجه آمریکا شد و وزیر خارجه ترومن بود و نه روزولت. بهر حال، طی این ۷۰-۸۰ ساله روانشناسی سیاسی روسها و آمریکاییها برای ما شناخته است. شاخص حرکت های روسها افق کوتاه و گاه بسیار محدود بینش، لختی و خشونت است (و شاید به همین خاطر «خرس» سمبل ملی آنهاست) و شاخص تحرکات انگلوساکسون ها تیزبینی و دوربینی، سرعت عمل و انعطاف، و ژست حق به جانب است.

کیانوری: «ارزیابی روانشناسانه» بسیار «علمی» شما درباره روسها و آمریکاییها برای من تعجب آور است ولی تو نیست. به راستی که من هرچه فکر می کنم که شما این «ارزیابی روانشناسانه» را از کدام زرادخانه تبلیغات امپریالیستی کسب کرده اید به جایی نمی رسم. «تیزبینی»، «دوربینی»، «سرعت عمل»، «انعطاف» و «ژست حق به جانب» در سیاست استعماری چند صدساله انگلستان خیلی شایسته تمجید است! نمونه ها فراوان است: سیاست استعماری انگلستان در آسیا و آفریقا که هنوز بقایای آن در آفریقای جنوبی باقی مانده، سیاست انگلوساکسون های مهاجر به آمریکا در برخورد به مردم بومی قاره آمریکا در اوایل مهاجرت آنها، و در چند دهه اخیر در جنایات «لطیف» آمریکا در تمام کشورهای لاتین (نیکاراگوئه، شیلی، برزیل (چندبار)، کوبا و...) و در بسیاری از کشورهای آسیا و بویژه خاورمیانه (تقویت اسرائیل علیه خلق های محروم و مظلوم عرب)! البته شایسته بود که در این ارزیابی در برابر «خرس» به عنوان سمبل (نمودار) «افق بسیار کوتاه بینش و لختی و خشونت» روسیه، سمبل بسیار زیبای «مجسمه آزادی» آمریکا را هم به عنوان نمودار «ظرافت» و «لطف» و «بشر دوستی» قرار می دادید!

درباره «عدم خشونت» امپریالیسم انگلستان، نمونه های بسیار جالبی در عملیات «پلیس جنوب»، سرکوب اعتصاب های کارگران نفت جنوب، سرکوب و کشتار قیام های مردمی خیابانی، میرزا کوچک خان، کلنل محمدتقی خان، جنایات رژیم پنجاه ساله دودمان پهلوی (دست پرورده انگلیسیهای «تیزبین» و «انعطاف پذیر» که با دستکش های سفید سر می برند) شاهد بوده ایم. آیا تصور نمی کنید که سیاست انگلستان و آمریکا در برخورد با انقلاب اسلامی ایران از کمترین «تیزبینی، دوراندیشی، سرعت عمل و انعطاف» بهره ای نداشته و بیشتر کوربینی و حماقت شایسته اطلاق بر این سیاست است؟!]

- در این رابطه نکته‌ای است که شاید ندیده باشید. مرحوم ابراهیم فخرایی در خاطراتش نوشته است که در آغاز فعالیت فرقه دمکرات در آذربایجان، عباس شاهنده، مدیر فرمان، از طرف پیشه‌وری به گیلان آمد تا او و دوستانش را به همکاری با فرقه و شروع يك حرکت «خودمختاری» در گیلان ترغیب کند.^{۲۷}

با توجه به اینکه شاهنده بطور مسلم مأمور سرویسهای غرب (در ردیف میراشرافی) بوده است و در حوادث بعدی هم چهره خود را علنی کرد، این پدیده آیا نشان نمی‌دهد که قطعاً اربابان شاهنده در ایجاد این ماجرا ذینفع بوده‌اند؟

کیانوری: این نکته برای من تازه است. ولی مسلماً آقای فخرایی اشتباه نوشته، چون غیرممکن است که پیشه‌وری مدیر فرمان را برای چنین کاری خواسته باشد. سیاست اتحاد شوروی عدم گسترش جریان آذربایجان و کردستان به سایر نقاط کشور بود. مسلماً، شاهنده که عامل سرویسهای غرب بوده به دستور آنان نزد پیشه‌وری رفته و چنین مطلبی را مطرح کرده و پیشه‌وری به او جواب منفی داده است.

اپی نوشت کیانوری: نه تنها این يك نقشه «داهیان» امپریالیستی نبوده، بلکه بسیار «احمقانه» بوده است. اگر واقعاً گردانندگان سیاست آمریکا و انگلیس در ایران، یعنی اربابان عباس شاهنده، تصور کرده بودند که با چنین ترفندی می‌توانند سر روسها، که طبق ارزیابی شما دارای «افق کوتاه بینش» هستند، کلاه بگذارند باید آنها را خیلی احمق دانست. [

- در همین زمان در جنوب ایران نیز برادران قشقایی جریان «نهضت جنوب» را با همان شعار «خودمختاری» به وجود آوردند. نظرتان درباره آن چیست؟
کیانوری: درباره «نهضت جنوب» قشقایی‌ها نظر من دقیقاً این است که این صحنه‌سازی را آمریکاییها در مقابل جریان آذربایجان و کردستان به وجود آوردند و خواست آن سرکوب نهضت آذربایجان و کردستان بود.

حزب توده و دولت قوام

- در تابستان ۱۳۲۵، یعنی همزمان با اقتدار فرقه، شاهد اتحاد حزب توده با حزب ایران، تأسیس حزب دمکرات ایران - به رهبری قوام السلطنه نخست‌وزیر - و سپس تشکیل کابینه ائتلافی قوام با شرکت سه حزب فوق هستیم. این تحول در زمان خود پیشرفت مواضع شوروی در ایران تلقی شد، ولی مدت کوتاهی بعد روشن شد که يك مانور زیرکانه برای فریب شوروی و

۲۷. ابراهیم فخرایی، «نمادی از يك زیست»: یادگار نامه فخرایی. به کوشش رضا رضازاده لنگرودی. تهران:

حزب توده بیش نبوده است.

کیانوری: حزب دمکرات قوام یک حزب دولتی، درست مثل حزب ملیون و حزب رستاخیز شاه، بود. زمانیکه نخست‌وزیر حزب درست می‌کند، همه عضو حزب او می‌شوند؛ وکلای مجلس، وزراء و خلاصه هر کس که پست و مقام می‌خواهد عضو حزب او می‌شود. قوام هم آمد و به دستور آمریکاییها، برای اینکه حزب توده ایران و شورویها را فریب بدهد، حزب دمکرات ایران را تأسیس کرد و یک جنبه دمکراتیک قلبی به آن داد و عوامل آمریکا هم دور او را گرفتند. همه این کودتاچی‌ها و کسانی که نوکر آمریکا از آب درآمدند، ابتدا دور قوام جمع بودند. عمیدی نوری، مکی، حائری زاده، بقایی و غیره همه عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات قوام بودند. در کرمان مظفر بقایی نماینده قوام بود و حزب دمکرات قوام را ایجاد کرد. اینها یک قیافه دمکرات گرفتند و به دستور آمریکاییها تمام ظواهر امر را درست کردند و به این ترتیب به مقصودشان رسیدند. قوام به مسکوف رفت و یک قرارداد قلبی بست که مسلم بود مجلس بعدی آن را تأیید نخواهد کرد و قوام هم نخواهد بود. خلاصه، ارتش شوروی ایران را تخلیه کرد. در مجلس پانزدهم، همان افرادی که در کابینه قوام بودند و همان وکلایی که عضو حزب دمکرات قوام بودند به او رأی ندادند و قوام هم رفت.^{۲۸}

- در واقع این رأی نیاوردن قوام هم بازی سیاسی بود. یعنی برنامه همین بود و چون کارش را انجام داده بود باید می‌رفت و اصولاً اگر نمی‌رفت گیر می‌کرد، چون در مقابل شورویها تعهداتی را پذیرفته بود.

کیانوری: بله، همینطور است. برای همین هم مخلصین قوام علیه او رأی دادند. البته شاه هم مخالف قوام بود و حاضر نبود که با او بسازد.

- عده‌ای این طرح زیرکانه را به شخص قوام نسبت می‌دهند. واقعاً این بود؟

کیانوری: درست است که قوام روپاه کهنه کاری بود، ولی در این جریان - بنظر من - اجراکننده یک سناریوی دقیقاً تهیه شده از سوی جبهه متحد آمریکا و انگلیس بود. بعدها، در مهاجرت، شنیدم که مقامات حزبی شوروی هم همین نظر را داشتند.

- بدین ترتیب، جبهه متحد شما با حزب ایران هم یک طرح آمریکایی بود!

کیانوری: جبهه واحد شامل حزب توده ایران، فرقه دمکرات آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، حزب ایران و حزب دمکرات قوام بود. به عقیده من، حزب ایران، آمریکایی نبود.

۲۸. در پی اعتراض شدید سادچیکف، سفیر کبیر شوروی، به قوام در زمینه رد قرارداد نفت در مجلس، در ۱۰ آذر ۱۳۲۶ فراکسیون حزب دمکرات در مجلس حمایت خود را از قوام پس گرفت و ده نفر از وزرای کابینه او استعفاء دادند. در ۱۸ آذر دولت قوام به علت عدم رأی اعتماد مجلس سقوط کرد (ویراستار).

افرادی از حزب ایران، مثل مهندس رضوی که بعداً با مصدق زندانی شد و واقعاً جزء کسانی بود که مردانه مقاومت کرد، و افراد دیگری از حزب ایران که از آن انشعاب کردند و گروه‌های دیگر تشکیل دادند، ملی ماندند و عامل آمریکا نشدند. خود اللهیار صالح، غیر از برادرش...

- دکتر جهان‌شاه صالح که وضعش معلوم است. علی‌پاشا که رسماً در سفارت آمریکا کار می‌کرد و مترجم سفارت بود. سپهبد یارمحمد صالح هم رئیس امنیت سنتو بود، یعنی با آمریکاییها پیوند تنگاتنگ اطلاعاتی داشت. خود اللهیار صالح هم مدافع «دکترین ترومن» و «دکترین آیزنهاور» بود، در زمان مصدق هم سفیر ایران در آمریکا بود و حتی چاله‌ای که مصدق به آن افتاد، مقداریش را، صالح کند.

کیانوری: عقیده من غیر از این است. من صالح را شناخته‌ام. بعد از انقلاب در ایران او را دیدم. صالح جزء کسانی بود که جداً انقلاب را تأیید می‌کرد؛ جداً! می‌گفت: آقا، من نمی‌دانم که بعضی از این احمق‌ها (جبهه ملی‌ها) چه می‌خواهند. این مطلب را به خود من گفت. چون واقعاً برایش احترام قایل بودم، به خانه‌اش رفتم و او را دیدم. ما اطلاع داشتیم که در تمام دوران شاه، صالح و امیرعلایی و شهاب فردوس، رادیو «پیک ایران» را می‌شنیدند، مطالب آن را می‌نوشتند و با هم ردوبدل می‌کردند. آیا این آدم می‌تواند عامل آمریکا باشد؟ نمی‌تواند! من در اینجا از صالح واقعاً به عنوان يك انسان دفاع می‌کنم، چون خودم اطلاع دارم. من با امیرعلایی هم در اروپا يك بار، برای کاری که بعداً صحبت خواهیم کرد، ملاقات کرده‌ام.

بنابراین، من تصور می‌کنم که این طرح سیا بوده است. چون شورویها به انگلیسیها هیچگونه اعتقادی نداشتند، لذا آمریکاییها قوام را روی کار آوردند - برای اینکه يك عامل انگلستان در رأس جریان نباشد - و به شورویها گفتند: آقا! این مال ما است و با شما کنار می‌آید؛ و بدین ترتیب سر آنها کلاه گذاشتند.

- این سؤال مطرح است که چه شد که شما به این سادگی فریب خوردید؟

کیانوری: شرکت در کابینه قوام يك دوره استثنایی در تاریخ حزب است و ایراداتی که در این زمینه به حزب وارد می‌شود، ایرادات واردی است. ولی باید بگویم که همه رهبری حزب ما بهیچوجه با شرکت در کابینه قوام موافق نبود. بازیگرانی در حزب، آنهایی که به وزارت علاقه داشتند و هیچکدام به مارکسیسم معتقد نبودند و بعداً قیافه خود را نشان دادند (کشاورز، یزدی و اسکندری)، با قوام سازش کردند. البته قوام هم شورویها را گول زد. واقعیت این است که آنها را گول زد. قوام از طرف آمریکاییها مأموریت داشت که کمی با شورویها کنار بیاید و آنها، خیلی صاف و ساده، کلاه سرشان رفت و گول خوردند. در نتیجه، این دو عامل باعث شد که حزب وارد ائتلاف با قوام شود، ولی عده‌ای از رهبری حزب جداً با شرکت در دولت قوام مخالف بودند.

سابقه قوام را که من دارم. او ساخته و پرداخته آمریکا بود. او اصلاً آدم کش بود و به دستور آمریکاییها چه کارها که نکرد. این دو برادر وابسته مطلق بودند: وثوق الدوله به انگلیسیها و قوام به آمریکاییها!

- ولی رهبری حزب قوام را تأیید کرد، در نشریات حزب از قوام دفاع شد!
کیانوری: چنین چیزی نیست! همه رهبری حزب نبودند. اکثریت رهبری حزب به دست وزارت طلبان بود، و این بحثی است که آنها تا چه حد در کشاندن حزب به این جریان تاریخی تأثیر داشتند.

- اکثریت رهبری حزب با همین سه نفر بود؟

کیانوری: بله! در دست همین سه نفر بود. از هشت نفر نمایندگان حزب در مجلس، فقط دو نفر با این جریان مخالف بودند: کامبخش و اردشیر. بقیه همه با آنها بودند. من می دانم که دکتر بهرامی هم مخالف بود. این سه نفر جداً با شرکت حزب ما در کابینه قوام مخالف بودند. آنها جواب می دادند که شما چون خودتان شانس شرکت در دولت را ندارید پس مخالفت کنید! حتی خلیل ملکی هم با آنها موافق بود. خود ملکی توسط دکتر کشاورز در وزارت فرهنگ مدیر کل شد؛ حالا اگر گفته است که من در ابتدا مخالف بودم، کاری نداریم که راست می گوید یا نه. ولی نورالدین الموتی مخالف بود. نوشین هم مخالف بود. به این ترتیب، در رهبری حزب مخالفت بود، ولی مخالفت ضعیفی بود. خوب! ما تابع رأی اکثریت بودیم و اگر نظری تصویب می شد حق نداشتیم که در خارج از کمیته مرکزی و در خارج از کمیسیون تفتیش اظهار نظر کنیم.

- به این ترتیب، مخالفین شرکت در دولت قوام عبارت بودند از کامبخش، بهرامی، اردشیر، الموتی، نوشین و خود شما. موضع طبری چه بود؟ آیا مخالفین دیگری هم بودند؟

کیانوری: باید بگویم که این مخالفت ما به صورت بحث و اظهار نظر و ثبت در پرونده نبود. در کمیته مرکزی، من از مخالفت همان چهار نفر اطلاع دارم. نوشین و من در کمیسیون تفتیش کل بودیم. در میان اعضای تفتیش کل، تا آنجا که من به یاد دارم، قاسمی و ضیاء الموتی و مهندس علوی با شرکت در کابینه قوام موافق نبودند.

به این ترتیب، قوام خودش این سه نفر را انتخاب کرد و یزدی و اسکندری و کشاورز وزیر شدند، بدون تصمیم قبلی هیئت اجرائیه در کابینه شرکت کردند و بعد اکثریت رهبری موافقت کرد.

- در خاطرات فردوست آمده است که کشاورز و دیگران، ظاهراً در همین زمان، با واسطه

فردوست به ملاقات شاه می رفته اند. آیا حزب از این جریان اطلاع داشت؟

کیانوری: رهبری حزب مطلع شد، ولی بعداً. ابتدا این مسئله در بین خودشان بود. ایرج

ورادمنش می دانستند ولی به بقیه اطلاع نمی دادند و مسئله را مخفی نگه می داشتند. بعد که بقیه فهمیدند، گفتند. کمیته مرکزی که جریان ملاقات با شاه را فهمید مسئله را تقبیح کرد و گفت که دیگر سرخود این کار را نکنند. ولی کار دیگری نمی شد کرد، اکثریت دست آنها بود.

- آیا اسکندری هم در این ملاقاتها بود؟

کیانوری: کشاورز و یزدی بودند. در مورد ایرج خبر ندارم.

- در اینجا يك بعد دیگر مسئله مطرح است، که شرکت حزب در دولت قوام نظر شورویها

بود و لذا رهبری حزب از آن گریزی نداشت، به علاوه اکثریت هم به آن تعایل داشت.

کیانوری: بله! در اینجا این مسئله برای من مطرح است که چه کسی قوام را به شورویها

معرفی کرد و او را جا انداخت! این نکته تاریک در تاریخ حزب ما است. بنظر من، این اسکندری

و دوستانش، که وزیر شدند، بودند که قوام را به شورویها معرفی کردند و اطمینان دادند که این

فرد قابل اعتماد است. این بحثی است که باید یا خود این سه نفر روشن کنند و یا در آرشیوهای

شوروی پیدا شود. می دانید که عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری، همه کاره قوام بود. نظر

شخص من این است که اسکندریها در نزد شوروی قوام را تضمین کردند و اطمینان دادند که

او صادق است.

- الموتی هم گویا با وثوق الدوله و قوام رابطه ای داشت؟

کیانوری: این مربوط به بعدهاست؛ مدتها پس از آذر ۱۳۲۵ و استعفا از حزب.

نورالدین الموتی، که قاضی بسیار درستکاری بود، به عنوان قیم فرزندان کوچک وثوق الدوله

برگزیده شد و از طریق همین قیمومیت ثروت قابل توجهی به دست آورد. البته او آدم درستی

بود و نه اینکه دزدی کرده باشد. ظاهراً يك درصد معینی می گرفت. می دانید که علی امینی شوهر

دختر وثوق الدوله بود و این کار را امینی برای الموتی درست کرد و بعداً هم وزیر دادگستری

امینی شد.

این را باید بگویم که قطعاً شورویها نسبت به کابینه قوام اتفاق نظر نداشتند، قطعاً در

بین شان نظر مخالف و یا تردید و دودلی بوده است. دو دلیل دارم: اول اینکه کامبخش و بهرامی

رابط حزب با شورویها بودند. این دو مشترکاً برای ارتباط با شورویها به جاهایی می رفتند.

قطعاً دستوری به آنها در این باره داده نشده بود، چون اگر دستور داشتند نباید با شرکت حزب

در دولت قوام مخالفت می کردند. دلیل دوم، مطلبی است که خودم در جریان بودم. این مطلب

هنوز در جایی نیامده است و از نظر تاریخی تازگی دارد. در زمانی که هنوز جریان آذربایجان در

حال پیشروی بود، از طرف کمیته مرکزی من و طبری و از طرف «خانه فرهنگ» همسرم مریم را

برای شرکت در فستیوال جوانان شوروی به مسکو فرستاده بودند. من در مسکو اتفاقاً دکتر

بارویان^{۲۹} را، که مدتی رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و يك فرد مؤثر سیاسی بود و به سیاست شوروی در ایران خیلی وارد بود، دیدم. این ملاقات زمانی رخ داد که سه چهار روز از شرکت وزیران ما در کابینه قوام می‌گذشت. او به من گفت: خبر امروز را شنیده‌ای؟ گفتم: نه! گفت: بله، وزرای شما وارد کابینه شدند! خوب، من هم ابراز خوشحالی کردم. ولی او خیلی جدی گفت: «خدا عاقبتش را به خیر کند!» عین همین جمله را، با بدبینی خاصی، به روسی گفتم.

بنابراین، اطمینان دارم که در میان شورویها درباره قوام دو نظریه بوده است. نظریه حاکم که می‌گفت باید با قوام کنار آمد و نظریه دیگری که با این جریان مخالف بوده است. - این دکتر بارویان که بود و چگونه با او آشنا بودید؟

کیانوری: دکتر بارویان چندین سال رئیس بیمارستان شوروی در تهران بود و بدون تردید یکی از نمایندگان طراز اول سیاست شوروی در تهران بود، خیلی مؤثرتر از علی‌اوف بود. در میهمانی‌هایی که او در بیمارستان شوروی برای آشنا کردن نمایندگان مطبوعات و سازمانهای اجتماعی و سیاسی می‌داد، من هم به عنوان مدیر روزنامه بشر دعوت می‌شدم و با او آشنا شدم. فرد بسیار گرم و جالبی بود. او پیش از شکست آذربایجان به شوروی بازگشت و بطوریکه در دیدار اتفاقی با من می‌گفت در رشته سرطان شناسی موفقیت‌های جالبی پیدا کرده و به نمایندگی از شوروی در کنفرانس‌های بین‌المللی شرکت می‌کند. پس از این دیدار از او خبر نداشتم تا پس از مهاجرت از دوستان شوروی شنیدم که در زمینه علمی پیشرفت قابل توجهی کرده و از دانشمندان خیلی معروف جهانی شده است.

- این فستیوال همان بود که طی آن «فدراسیون جهانی جوانان دمکرات» تأسیس شد؟ کیانوری: فستیوالی که من و طبری و مریم شرکت کردیم، فستیوال جوانان شوروی بود که در آن از سازمانهای جوانان کشورهای مختلف دعوت شده بود. جشن بسیار باشکوهی بود و به یاد ندارم که در این فستیوال مسئله تشکیل فدراسیون جهانی جوانان مطرح شده باشد. شاید هم زمان بوده است. مسافرت ما درست ۱۵ روز طول کشید و طی آن دوروز به لنینگراد و دوروز به استالینگراد مخروبه سفر کردیم و به ایران بازگشتیم.

باید بیفزایم که پس از شکست آذربایجان، يك بار دیگر در تهران به اتفاق احسان طبری به دیدار پروفیسور میخائیل ایوانف رفتیم (او و طبری از پیش با هم آشنایی داشتند). او نظر منفی نسبت به وزرای توده‌ای و شرکتشان در کابینه قوام داشت و عقیده داشت که قوام کلاه بزرگی بر سر حزب توده ایران و سیاستمداران شوروی گذاشت. گفتگوی ما کوتاه بود. درباره صحبت با

کالیشیان، نماینده فرهنگی اتحاد شوروی در ایران، و نظر او درباره کجروی های فرقه دمکرات آذربایجان بیشتر نیز سخن گفته ام.

سیمای مظفر فیروز

- در مسئله قوام، نقش مظفر فیروز مطرح است که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ از بازیگران معروف سیاست بود و به اعتقاد برخی از عوامل انگلیسیها بود.

کیانوری: من البته مظفر فیروز را خیلی خوب می شناسم و در دوران مهاجرت با او تماس های زیاد داشته ام. مظفر با شاه کینه و پدرکشتگی واقعی و عجیبی داشت و بهیچوجه عامل انگلیسیها نبود.

- می دانید که پدر او، نصرت الدوله فیروز، برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسیها پول گرفت...

کیانوری: بله! ولی این را هم بگوئید که انگلیسیها او را کشتند. آن يك بعد قضیه بود و این يك بعد. چرا انسانها را در تمامی تحولاتشان نمی بینید؟ در مورد گرفتن پول هم در کتابی که بانو منصوره اتحادیه منتشر کرده و بسیاری از اسناد و نامه های بسیار جالب نصرت الدوله در آن جمع آوری شده، مدرکی است دال بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او.

- ولی آمریکاییها و انگلیسیها بعضی اوقات برخی عوامل شان را به نفع مهره بزرگتر فدا می کنند!

کیانوری: ببینید! این گونه افراد شخصیت های سیاسی بفرنجی دارند. نصرت الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء می کند، ولی بعد به دست رضاشاه کشته می شود. انگلیسیها تنها کسانی را قربانی می کنند که از خدمت به آنها سر باز زده اند. نصرت الدوله در مجلس چهارم هم رزم مدرس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم زمان با او و به همان شکل به دست مأمورین پلیس مختاری خفه شد.

- شیخ خزعل هم همین سرنوشت را پیدا کرد.

کیانوری: شیخ خزعل کشته نشد. رضا شاه او را به تهران آورد و قصری به او داد و حفظش کرد. تمام ثروت و زندگیش هم بود. فقط باید به خوزستان نمی رفت. انگلیسیها هیچگاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند، آنها را مانند شیخ خزعل نگه می دارند، مثل سیدضیاء نگه می دارند، نهایت این است که به آنها بگویند که تو تبعیدی، برو! در تاریخ هیچ دیده نشده است که این مهره ها را از بین ببرند. این حرف را سیاستمدارانی می زنند که کم تجربه هستند. مگر

اینکه فرد به چاله‌ای بیفتد که چاره ناپذیر باشد. مثلاً، تیمورتاش با شورویها تماس گرفت و در واقع می‌خواست با انگلیسیها دودوزه بازی کند. مطلبی است که شاید شما ندانید: آن فردی که شورویها به ایران فرستادند تا آزادی تیمورتاش را بگیرد، خودش جاسوس انگلیسیها بود. او تماماً شب در قزوین ماند تا تیمورتاش را در زندان خفه کنند. بعد که به شوروی برگشت او را به عنوان جاسوس انگلیسیها شناختند و دستگیر و اعدامش کردند^{۳۰}. هیچ نمونه‌ای در تاریخ وجود ندارد که انگلیسیها افراد مطمئن خود را، که نافرمانی نکنند، به دست دیگری بدهند. اصلاً آمریکاییها هم این کار را نمی‌کنند. هیچ سازمان اطلاعاتی قوی این کار را نمی‌کند، چون اطمینان دیگران از بین می‌رود و دیگر نمی‌توانند کسی را جلب کنند.

- بهر حال خانواده فرمانفرما عموماً انگلیسی بوده‌اند!

کیانوری: من بدون اینکه بخواهم از خانواده همسرم مریم دفاع کنم با این کلی‌گویی شما در این مورد و در موارد مشابه دیگر صریحاً مخالف هستم. خانواده فرمانفرما خانواده بسیار بزرگی است. فرمانفرما بیش از ۳۰ فرزند داشت که میان آنها مریم هم هست که بیش از پنجاه سال است با تمام نیرو و امکاناتش علیه امپریالیسم انگلیس و آمریکا در نبرد است و در آنطرف یکی مانند دکتر حافظ فرمانفرمائیان است که هم نامش در لیست فراماسون‌ها درآمده و هم در آمریکا با دارودسته جیمز بیل همکاری می‌کند. در میان این دو طرف افراد بسیار معدودی هستند که اصولاً فعالیت سیاسی داشته‌اند. یکی از آنها علینقی فرمانفرمائیان است که تحصیلات عالی در امور بانکداری دارد و در دوران شاه معدوم رئیس یکی از مهم‌ترین بانک‌های دولتی بود و پس از پیروزی انقلاب در ایران ماند و بازداشت شد. چند سال در زندان بود و سپس آزاد شد و اکنون احتمالاً در امور بانکداری با جمهوری اسلامی فعالانه همکاری می‌کند. یکی دیگر دکتر صبار فرمانفرمائیان است که تحصیلات عالی پزشکی دارد و تنها شغل دولتی او تصدی وزارت بهداشتی در دولت دکتر مصدق است.

- ما از کسانی حرف می‌زنیم که در متن سیاست بوده‌اند.

کیانوری: شما دو دقیقه پیش ادعا کردید که «بهر حال خانواده فرمانفرما عموماً

۳۰. ظاهراً منظور لومیکه‌خانیلوویچ کاراخان (۱۸۸۹ - ۱۹۳۷) قائم‌مقام کمیساریای امور خارجه شوروی در سالهای ۱۹۲۷ - ۱۹۳۴ است. «کاراخان» (قره‌خان) نام مستعار است و نام اصلی وی «قره‌خانیا» بود. قره‌خانیا از بلشویکهای قدیمی است و از سال ۱۹۱۰ به بعد به دفعات توسط پلیس تزاری دستگیر شد. او از دیپلماتهای برجسته دوران استالین است و در سالهای پایانی عمر (۱۹۳۴ - ۱۹۳۷) سفیر شوروی در ترکیه بود. این گفته درباره قره‌خانیا در مآخذ موجود دیده نشد و قطعاً اشتباه است. احتمال دارد که مسئله مربوط به یکی از همراهان قره‌خان در سفر تهران باشد (ویراستار).

انگلیسی بوده اند!» مظفر فیروز که قبلاً در سیاست کاره ای نبود، نه وکیل مجلس بود و نه وزیر، و اصولاً سابقه کار سیاسی نداشت. او چه سابقه فعالیت سیاسی داشت؟ پس از اینکه نصرت الدوله را کشتند، هیچ يك از اعضای خانواده آنها فعالیت سیاسی نمی کردند بجز در سالهای ۱۳۲۰ که تعدادی شان وارد سیاست شدند و به خاطر همان برادرکشتگی و پدرکشتگی و کینه به شاه و انگلیسیها به جناح چپ تمایل پیدا کردند. یکی از پسران فرمانفرما، محمد ولی میرزا بود که به شوروی تمایل پیدا کرد و در کابینه قوام جزء وزرایی بود که با توده ای ها اخراج شد. یکی دیگر سرلشکر محمدحسین فیروز بود که عین همان تمایلات را به چپ داشت و با ما خیلی نزدیک بود و در کابینه قوام وزیر راه شد. و یکی هم مظفر فیروز بود. هر سه نفر فوق بهمراه وزیران توده ای و حزب ایران از دولت قوام کنار گذاشته شدند.

- ولی سابقه مظفر فیروز فقط در نزدیکی به حزب توده خلاصه نمی شود. می دانیم که او پس از شهریور ۱۳۲۰ در ماجرای بازگرداندن سیدضیاء نقش مهمی بازی کرد و در تهران مقدمات بازگشت سیدضیاء را تدارک می دید و بعداً با او بود. آیا این نقش، «انگلیسی» نیست؟

کیانوری: مظفر جوانی بود که پدرکشتگی عجیبی با شاه داشت و لذا با هر جریانی که خیال می کرد این سلطنت را نفله خواهد کرد می رفت و چندان هم به کُنه جریانات سیاسی وارد نبود. مظفر چون مخالف رژیم پهلوی بود، زیر بغل سیدضیاء را گرفت.

- ولی سیدضیاء که ضدشاه نبود.

کیانوری: چرا، بود! سیدضیاء فکر می کرد که عرضه داشته است ولی انگلیسیها او را کنار گذارده اند. از ابتدا به او نگفته بودند که برو کودتا بکن و بعد تو را برمی داریم. ولی زمانیکه دیدند که به درد نمی خورد، او را کنار گذاشتند. سیدضیاء آمده بود که رهبر باشد، ولی انگلیسیها او را فقط يك حمال می دانستند که وظیفه داشت زمینه روی کار آمدن فرد اصلی (رضاخان) را فراهم کند، در غیر این صورت ایران آرام شدنی نبود. انگلیسیها به قزاق احتیاج داشتند و نه به سیدضیاء. بنابراین، سیدضیاء از ایران ناراضی خارج شد. ولی انگلیسیها او را در فلسطین نگه داشتند و زندگیش را تأمین کردند. از ایران راضی نشده بود، ولی بازهم در خدمت انگلیسیها بود. درست مثل ناصر قشقای که از ایران ناراضی خارج شد ولی ارتباط او با آمریکاییها همیشه محفوظ بود، هر چند که از آمریکاییها ناراضی بود. انگلیسیها پس از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاء را به عنوان «مترسك» علیه شاه - که تمایلات شدیدی به آلمان نازی پیدا کرده بود - به ایران آوردند. همکاری مظفر فیروز با او بر همین پایه بود.

- سیدضیاء در فلسطین برای یهودیها کار می کرد، یعنی یهودیها از ظاهر اسلامی او

استفاده می کردند. او زمین را از مسلمانها می خرید و به یهودیها انتقال می داد. کیانوری: بدین ترتیب، سیدضیاء وقتی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به ایران بازگشت با خانواده پهلوی دشمن بود. او با این حساب که رضاشاه سرنگون و مفتضح شده و محمدرضاشاه هم در کمال ضعف است و ثباتی ندارد، به ایران آمد که به قدرت برسد. مظفر فیروز هم با همین حساب از او حمایت کرد و روزنامه رعده را، که امتیازش به نام او بود، به عنوان ارگان حزب «اراده ملی» سیدضیاء منتشر کرد. تا آنجا که به خاطر دارم شهید دکتر حسین فاطمی هم در آن دوران با سیدضیاء همکاری می کرد.

- و بعد می بینیم که مظفر فیروز همه کاره قوام شد.

کیانوری: این در تأیید حرف من است که مظفر با هر کسی که در برابر دربار قدرتی بود می رفت. قوام که انگلیسی نبود. او یک آمریکایی مطلق بود. او کسی است که میلسپورا به ایران آورد و به تمام معنی آمریکایی بود. اصولاً قوام را آمریکاییها آوردند و انگلیسیها کوبیدند و بردند. قوام از همان دوران رضاخان با آمریکاییها رابطه داشت. پس از شهریور ۲۰، زمانی که قوام مطرح شد، سیدضیاء سوت شده و رفته بود. در انگلیسی بودن سیدضیاء که تردیدی نیست. تنها وجه مشترک سیدضیاء و قوام این بود که هر دو ضدشاه بودند. بنابراین، مظفر دبیرکل حزب دمکرات قوام شد و، همانطور که در اسناد لانه جاسوسی مکتوب است، به قوام یاد داد که چگونه حزب درست کند. هدف مظفر این بود که شاید از طریق قوام کلک شاه را بکند. البته او نمی دانست که در این ماجرا نیروهای خیلی بزرگتر از او در کار است.

- رابطه مظفر فیروز با شما چگونه بود؟

کیانوری: من اولین بار مظفر فیروز را چندی پس از شهریور ۱۳۲۰ دیدم که از من می خواست که با دوستان خود صحبت کنم تا جبهه ای برای سرنگونی محمدرضا پهلوی ترتیب دهیم.

در دورانی که شاه نقش مخالف با جریان آذربایجان را بازی می کرد و قوام، به دستور آمریکاییها، سیاست خودش را داشت که ظاهراً به نفع شوروی بود، قوام مظفر فیروز را به بازی گرفت. مظفر با حزب توده ایران دوستی داشت و با جریان آذربایجان موافق بود. او به حزب ما خیلی نزدیک شد. از خاطرات اسکندری معلوم است که مظفر تا چه حد به حزب نزدیک بود. اسکندری می گوید که مظفر فیروز تلفن زد و گفت که سه نفر از توده ایها وارد کابینه شوند. بعد، قوام کامبخش و اسکندری و یزدی را پیشنهاد کرد. ولی اسکندری به خاطر دشمنی که با کامبخش داشت نپذیرفت و به جای او کشاورز را مطرح کرد. ولی مظفر اصرار داشت که کامبخش باشد. اسکندری می گوید که مظفر به قوام تلقین کرده بود که کامبخش باید وزیر

باشد^{۳۱}. بدین ترتیب، نقش مظفر خیلی قابل ملاحظه است. همین آقای اسکندری تأیید کرد که مظفر به عنوان نماینده محافل صلح دوست ایران در کنفرانس صلح شرکت کند، چون روابط دوستانه و نزدیک داشتند. ما علی امینی را می شناختیم و می دانستیم که ماهیتش چیست، زمانی افرادی از رهبری حزب ما با هویدا هم خیلی نزدیک بودند، ولی هیچگاه رهبری به جای مظفر پیشنهاد نمی کرد که امینی به عنوان نماینده به کنفرانس صلح برود. امثال امینی را هیچگاه پیشنهاد نمی کردیم، ولی در مورد مظفر تردید نداشتیم چون می دانستیم که عامل انگلیس یا آمریکا نیست. آنطرف هم مظفر را می شناختند و لذا زمانیکه پنج نفر عضو کابینه قوام را به علت سمپاتی به شوروی اخراج کردند مظفر را هم اخراج کردند: سه وزیر توده ای، مظفر فیروز که معاون نخست وزیر بود و سرتیپ فیروز برادر مریم. بعد هم مظفر را به عنوان سفیر به مسکو فرستادند. در آنجا سفیر مثبتی بود، خلاصه سفیر دولت شاهنشاهی نبود و شورویها خیلی از او راضی بودند. بعد که شاه قدرت گرفت، بلافاصله او را برکنار کرد^{۳۲}. مظفر هم جرئت آمدن به ایران را نداشت. به پاریس رفت و در آنجا تا آخر عمر زندگی متوسطی را گذرانید. من زندگی را دیده ام، خیلی محدود بود و هیچ اشرافی نبود. یک آپارتمان سه اتاق خوابه داشت و یک اتومبیل کوچک و یک زندگی کاملاً متوسط. بخش عمده مخارج زندگی در پاریس را برادرش، ایرج فیروز، تأمین می کرد. و البته تا آخر عمر مواضع دوستی با شوروی و ضدیت با آمریکا و انگلیس را حفظ کرد. وقتی هم که مُرد، «صدای آمریکا» گفت که مظفر فیروز، شاهزاده کمونیست، مرد. این کارا کتری است که «صدای آمریکا» به او داد.

- خانواده مظفر در فرانسه هستند؟

کیانوری: بله، زن و بچه اش در آنجا هستند. دخترش، طفلکی، بیمار است. اصلاً جسم بدون روح است. فقط سلام می کند و غذا می خورد. همین.

- مادرش ایرانی است؟

کیانوری: بله، ایرانی است. زندگی شان در این اواخر با نقاشی خانمش می گذشت. تابلوهای زیبایی می ساخت که شیوخ عرب می پسندیدند. بیشتر از مناظر طبیعت بود. خوب! شما ببینید. پس از این تاریخ نامی از مظفر نیست. در ۳۰ تیر قوام مجدداً روی کار آمد، ولی نامی از مظفر نیست. در تمام نوشته های کرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر نیست. پس، این آدم نمی تواند عامل آمریکا یا انگلیس باشد.

۳۱. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری. به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذر نور. فرانسه: [بی تا]، ج ۲،

ص ۱۲۵-۱۲۶.

۳۲. مظفر فیروز از شهریور ۱۳۲۵ تا شهریور ۱۳۲۶ سفیر ایران در اتحاد شوروی بود (ویراستار).

- مواضع سیاسی مظفر فیروز در فرانسه چگونه بود؟

کیانوری: نسبت به رژیم شاه بسیار خصمانه بود و از انقلاب استقبال کرد. در سالهای ۱۹۶۰ یکی از اعتراضات مظفر به ما و به شورویها این بود که چرا روابط شوروی با شاه بهبود پیدا کرده است. او می گفت که این کار غلطی است و آمریکاییها و انگلیسیها سر شوروی کلاه می گذارند. در پاریس، او با بنی صدر و قطب زاده دشمنی خاصی داشت و با معمر قذافی رابطه دوستی برقرار کرده بود. در اوایل انقلاب نامه ای از ایران به دست ما رسید که حدود ۳۰ نفر آن را امضاء کرده بودند. نامه خطاب به کارتر بود که از حمایت شاه دست بردارد. ما تصمیم گرفتیم که این نامه را در یک روزنامه معتبر غرب، که کمونیستی نباشد، منتشر کنیم. هیچ جا نتوانستیم پیدا کنیم. بالاخره من به مظفر مراجعه کردم و او گفت که تنها یک راه دارد. او نامه را در روزنامه اکودو فرانس، که او به همراه چند فرانسوی طرفدار شوروی به آن کمک می کرد، چاپ کرد. نتیجه این شد که همه روزنامه ها و خبرگزاریها، حتی «آسوشیتد پرس»، به نقل از این روزنامه نامه را پخش کردند و انتشار این نامه در اروپا غوغایی برپا کرد. تنها او می توانست این کار را بکند. در هر حال، من مظفر فیروز را انسانی شریف و معتقد به آنچه می گفت شناختم و این حاصل تجربه پنجاه ساله ام است.

[پی نوشت کیانوری: اخیراً همسر مظفر در پاریس کتابی حاوی بخشی از اسناد و خاطرات باقیمانده از او منتشر کرده که مطالب بسیار جالبی در آن است.]

انحلال سازمان نظامی

- پس از حوادث آذر ۱۳۲۵ در رهبری و تشکیلات حزب چه تحولاتی رخ داد؟

کیانوری: بعد از جریان آذربایجان، حزب صلاح دید که عده ای از اعضای رهبری، که به شکلی در جریان آذربایجان شرکت فعال داشتند و یا ماندنشان در ایران صلاح نبود، حتماً از ایران خارج شوند. بدین ترتیب، عده ای مانند اردشیر آوانسیان، کامبخش، روستا، اسکندری - چون می گفتند که حزب در زیراب کار مسلحانه کرده و ایرج هم اسماً آن جریان را رهبری کرده است - و طبری از ایران خارج شدند. عده ای هم پیرمرد بودند و ماندنشان صلاح نبود؛ مانند علی امیرخیزی. طبری را ما ابتدا به خارج فرستادیم، ولی بعد که دیدیم خطری تهدیدش نمی کند با بازگشت او موافقت کردیم. او خودش تقاضا کرد و بازگشت و این نقطه مثبتی برای طبری است. ایرج خودش علاقمند بود که از ایران خارج شود. خطری متوجه او نبود، ولی خودش می خواست فرار کند و آنقدر روابطش با قوام خوب بود که به او پاسپورت سیاسی داد و او با تذکره سیاسی از ایران خارج شد.

- حادثه زیراب چه بود؟

گیانوری: جریان این بود که در يك اعتصاب معدن زیراب بین کارگران و مأمورین ژاندارمری درگیری شد و برخی از گردانندگان اتحادیه‌های کارگری مازندران، که مسلح بودند، از اسلحه استفاده کردند و چند نفر کشته شدند. به همین علت پس از شکست آذربایجان از ترس اینکه دولت این پرونده را به جریان بیندازد کلیه مسئولین حزبی و اتحادیه - ایرج اسکندری که گویا در آن زمان در مازندران بوده، احسان طبری که مسئول کمیته ایالتی مازندران بود، علیزاده مسئول اتحادیه‌های کارگری مازندران و دو سه نفر دیگر - به خارج از کشور فرستاده شدند. پس از چند ماه که آنها از آسیاب افتاد و از پرونده خبری نشد، از این عده تنها طبری به ایران بازگشت و تا ۱۳۲۷، که حزب غیرقانونی شد، در ایران بود و پس از گرفتاری ما با دکتر رادمنش و فریدون کشاورز به خارج رفتند.

بهرحال، وقتی که قرار شد این عده به خارج بروند، در آخرین نشست کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش کل، يك هیئت اجرائیه موقت از افرادی که در ایران می ماندند تشکیل شد، که در آن تعدادی از اعضاء کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش و يك نفر از کمیته ایالتی تهران (فروتن) شرکت داشتند. اعضاء هیئت اجرائیه موقت عبارت بود از: رضا رادمنش، مرتضی یزدی، محمد بهرامی، خلیل ملکی، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی، علی علوی، فریدون کشاورز، غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین گیانوری. قاسمی و من به عنوان اعضاء مشاور و بدون حق رأی در هیئت اجرائیه موقت شرکت می کردیم. نورالدین الموتی از این هیئت موقت کنار گذاشته شد و در نتیجه او اعتراض کرد و استعفا داد. پروین گنابادی هم به همین شکل استعفا داد. آنها اصلاً از حزب کناره گیری کردند و رفتند.

تصمیم مهمی که توسط این هیئت اجرائیه موقت گرفته شد، انحلال سازمان نظامی بود. در این هیئت ملکی میدان دار اصلی بود. او در یکی از اولین جلسات مطرح کرد که حزب توده ایران باید به يك حزب قانونی تبدیل شود و از هرگونه کار مخفی باید خودداری کند و در این چارچوب پیشنهاد کرد که سازمان نظامی حزب، که سازمانی مخفی و «غیرقانونی» بود، منحل شود. به این ترتیب، با فشار ملکی انحلال سازمان افسری تصویب شد.

- همه موافق بودند؟

گیانوری: خیر! دکتر فروتن به عنوان عضو اصلی و من و - احتمالاً - احمد قاسمی به عنوان اعضاء مشاور بدون حق رأی مخالف بودیم.

- در آن موقع کامبخش نبود؟

گیانوری: خیر! تصمیم پس از خروج کامبخش گرفته شد.

- رابط کمیته مرکزی با هیئت دبیران سازمان نظامی که بود؟

کیانوری: پس از خروج کامبخش من بودم!

من به دستور هیئت اجراییه موقت این تصمیم حزب را به روزبه ابلاغ کردم. روزبه بی اندازه برآشفته شد و آن را به عنوان اخراج افسران از حزب (که در حقیقت هم همین بود) تلقی کرد و آن را خیانت به حزب و به جنبش ارزیابی کرد. روزبه و آن چند نفری که رهبری سازمان را به عهده داشتند تصمیم گرفتند که به کلیه افسران اعلام کنند که از حزب کناررفته اند و تقاضا کردند که آنکت‌های حزبی، یعنی درخواستهای پذیرش به حزب، افسران به آنها بازگردانیده شود تا در آرشیو حزب اثری از نام آنها باقی نماند. این کار دشوار به من واگذار شد، چون دکتر رادمنش به جای کامبخش مسئول شعبه تشکیلات کل بود و مرا به عنوان معاون خود برگزیده بود. بدین ترتیب، هیچ سندی از سابقه عضویت افسران در حزب باقی نماند. رهبری سازمان افسری مسئله انحلال را به همه اعضاء سازمان، که نمی دانم چند نفر بودند، ابلاغ کرد و درخواستهای عضویت شان را به آنها پس داد. بعد، روزبه و افسران مؤمن به کمونیسم تصمیم گرفتند که آن افرادی را که به مبارزه علاقمند بودند در يك شبکه کوچکتر جمع کنند و بتدریج به دستچین و جمع کردن آن اعضاء سازمان که آماده ادامه فعالیت بودند پرداختند. بدین ترتیب سازمان مستقل افسری به رهبری روزبه، به نام «سازمان افسران آزادیخواه»، تشکیل شد.

- ولی می گویند که سازمان افسری منحل شده بود ولی کیانوری نگذاشت که از بین

برود؟

کیانوری: کیانوری؟ روزبه نگذاشت! من رابط کمیته مرکزی برای دادن این آنکت‌ها و انتشارات حزب به روزبه بودم. روزبه از من حرف شنوی نداشت. اگر توصیه‌هایی می کردم، گاهی به آن توجه می کرد ولی کار کار مستقل خودشان بود. البته من عمل آنها را تقبیح نکردم، نخواستم که این کار را انجام ندهند.

- گفته می شود که بهر حال شما در سازمان نظامی نقش تعیین کننده‌ای داشتید!

کیانوری: از این نظر که تنها رابط روزبه با حزب من بودم. البته از آن طرف سیامک هم میان آنها بود. روزبه نمی دانست که سیامک با من رابطه دارد.

- پس از جدایی، دیگر اخبار سازمان را به حزب نمی دادند؟

کیانوری: خیر! هیچ خبری نمی آمد. آنها واقعا اخبار سازمانشان را به ما نمی دادند. من فقط می دانستم که سازمانشان را حفظ کرده اند، ولی اینکه چه کسانی باقی مانده اند، چه کسانی در مرکزیت سازمانند، اینها را نمی دانستم. تنها می دانستم که سیامک هست، چون

مستقیماً با سیامک رابطه داشتم. از بچگی این رابطه را داشتم. ولی بقیه را نمی‌دانستم. از سیامک هم می‌پرسیدم. می‌گفت به من گفته‌اند که بیش از این نگویم.^{۳۳}

- یکی از افرادی که از بدو تأسیس سازمان نظامی تا سال ۱۳۲۷ عضو هیئت اجراییه آن بود، سرهنگ طاهر قنبر است که با شما هم‌کلاسی و دوست بود. او ظاهراً از حزب کناره گرفت و در ضربه سال ۱۳۳۳ نیز دستگیر نشد. اگر ممکن است درباره وی نیز توضیح دهید.

کیانوری: همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، سرهنگ طاهر قنبر در کودکی در مدرسه سیروس همشاگردی و دوست من بود. پس از پایان مدرسه ۹ کلاسه سیروس او، تا آنجا که به یاد دارم، به مدرسه ثروت و من به مدرسه دارالفنون رفتیم؛ ولی یکدیگر را گاهی می‌دیدیم و دوستی ما باقی ماند. سپس سالها یکدیگر را ندیدیم؛ او به دانشکده افسری رفت و افسر شد و من برای تحصیل

۳۳. طبق مندرجات کتاب کمونیزم در ایران، خسرو روزبه در سال ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد و از همان زمان در جلسات افسران، که توسط کامبخش اداره می‌شد ولی رسماً وابسته به حزب نبود، شرکت داشت. تأسیس رسمی سازمان نظامی حزب توده در بهار ۱۳۲۳ است و قدیمی‌ترین اعضا آن عبارتند از سرهنگ عزت‌الله سیامک، سرگرد محمد اسکندانی و سرهنگ عبدالرضا آذر. در بازجویی‌های خسرو روزبه جریان انحلال سازمان نظامی چنین آمده است: «پس از جریان آذرماه ۱۳۲۵ در حزب توده ایران اختلاف نظری به وجود آمده بود و پرچمدار این اختلاف نظر خلیل ملکی بود. او این تزار به میان کشیده بود که ما نباید هیچ کاری برخلاف اساسنامه و مرامنامه‌های خود انجام دهیم یا تبلیغ کنیم. مثلاً وجود سازمان نظامی برخلاف مرامنامه حزب است و باید منحل شود. چون در این ایام اعضا مؤثر کمیته مرکزی به خارج فرار کرده بودند (از قبیل کامبخش، ایرج اسکندری و آوانسیان) و یک هیئت اجراییه موقت تشکیل شده بود، خلیل ملکی نقش بسیار مؤثری در آن پیدا کرده بود، به علاوه چون احتمال می‌رفت که دولت نسبت به حزب توده ایران نیز سختگیری کند، طرح این تزار طرف خلیل ملکی با بی‌یمی که از شدت عمل نسبت به حزب توده ایران وجود داشت موجب شد که سایر اعضا نیز تسلیم شوند و حکم به انحلال سازمان نظامی بدهند... ابلاغ انحلال سازمان نظامی از طرف دکتر کیانوری، که پس از عزیمت کامبخش به خارج کشور رابط سازمان نظامی و حزب بود، به عمل آمد. ولی این ابلاغ با مخالفت شدید هیئت اجراییه سازمان نظامی مواجه گردید و علناً گفته شد که سازمان را علیرغم این ابلاغ حفظ خواهیم کرد. آنکت‌های افسران نیز از دکتر کیانوری تحویل گرفته شد و بین افسران تقسیم گردید و بدین ترتیب برکناری رسمی آنها از عضویت حزب توده ایران عملی شد. هیئت اجراییه سازمان، یعنی من و سرهنگ سیامک و سرهنگ [طاهر] قنبر و سرگرد [عباس] سفایی، عمل حزب توده ایران را یک عمل عجولانه و ناشی از پانیک حادته ۱۳۲۵ آذربایجان و خلاصه یک عمل غیرانقلابی تشخیص دادیم و معتقد بودیم که هیئت اجراییه موقت حزب توده ایران دچار پانیک شده و اشتباه کرده است. لذا تصمیم گرفتیم مانع متلاشی گردیدن سازمان بشویم...» (سرهنگ علی زیبایی. کمونیزم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیستها در ایران از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۴۳. تهران: ۱۳۴۳، ص ۶۲۵-۶۲۶) - ویراستار.

به اروپا رفتم. پس از آغاز فعالیت حزب توده ایران و پس از کنگره اول، که حوزه های سازمان افسری تشکیل شد، اگر اشتباه نکنم در یکی از حوزه هایی که من به عنوان مسئول تعلیماتی شرکت می کردم او را دیدم (این امر برایم مسلم نیست). پس از انحلال سازمان افسری دیگر او را ندیدم. در سال ۱۳۲۷ حزب توده ایران غیرقانونی شد و ما زندانی شدیم. پس از بازگشت از زندان یزد به زندان قصر تهران از شادروان روزبه شنیدم که سرهنگ قنبر از سازمان کناره گیری کرده است. تا آنجا که من اطلاع دارم، سرهنگ قنبر - به رغم اینکه از افسران برجسته توپخانه ایران بود - به علت همین سابقه به درجات بالاتر نرسید و در همان درجه سرهنگی بازنشسته شد. پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۵۸ سرهنگ قنبر تنها برای تجدید دوستی دوران کودکی بدون هیچگونه نظر سیاسی از طریق دوست مشترکمان سیاوش کسرایی به دیدن من آمد و پس از آن تا پیش از بازداشتمان در سال ۱۳۶۱ هر از چندی ما یکدیگر را می دیدیم. او اغلب من و همسرم را برای صرف شام به خانه اش دعوت می کرد. متأسفانه این دیدار دوستانه، بدون اینکه هیچ محتوی سیاسی داشته باشد، برای او بسیار گران تمام شد و ظاهراً هم زمان با بازداشت ما او را هم بازداشت کردند و پس از اثبات بیگناهی اش آزاد شد.

تروریسم خسرو روزبه

کیانوری: مسایل آذربایجان و دولت قوام و انشعاب را شرح دادم. حال ببینیم بعد از آن چه اتفاقاتی افتاد: اول قتل محمد مسعود، بعد تدارک غیرقانونی کردن حزب توده ایران و تیراندازی به شاه و تبعید آیت الله کاشانی و محاکمات ماست.

اول ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می دهم:

محمد مسعود يك روزنامه بسیار جنجالی، به نام مرد امروز، داشت و در آن حملات زیادی به شاه و اشرف و دربار می کرد. يك روز ما خبر شدیم که شب قبل او را ترور کرده اند.^{۳۲} واقعاً ما همه تصور می کردیم که شاه و اشرف مسعود را کشته اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است. خود روزبه در محاکماتش این مطلب را با تفصیل شرح داد. جریان این بود که روزبه، جدا از آن «سازمان افسران آزادیخواه»، يك گروه ترور - مرکب از خودش، ابوالحسن عباسی، حسام لنکرانی، بانو صفیه (صفا) حاتمی (خواهر سرهنگ هدایت الله حاتمی) و چند نفر دیگر^{۳۵} -

۳۲. قتل محمد مسعود در شب جمعه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ رخ داد (ویراستار).

۳۵. خسرو روزبه در بازجویی تاریخ تشکیل این گروه را «نیمه دوم سال ۱۳۲۶» ذکر کرده است (ویراستار).